

خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیات ۶-۸

استاد حسین نوروزی

جلسه ۸ (۲ بهمن ۱۴۰۰)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ (6) لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (7) مَا نُنْزِلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِينَ (8)»

«گفتند: ای کسی که قرآن بر او نازل شد تو به یقین دیوانه هستی (6) اگر راست می‌گویی چرا همراه قرآن فرشته‌ها را نزد ما نمی‌آوری؟ (7) ما فرشتگان را جز به حق نمی‌فرستیم و در آن هنگام دیگر مهلت داده نمی‌شوند (8)»

کسی که چیزی می‌بیند که دیگران آن را نمی‌بینند و چیزی می‌فهمد که دیگران آن را نمی‌فهمند به دیوانگی متهم می‌شود. فهم، غیب است. کسی که چیزی را می‌فهمد یعنی غیب را می‌بیند. کسی که فهم دارد یعنی بعد غیبی دارد و کسی که بعد غیبی دارد وقتی از غیب خبر می‌دهد؛ غیب را می‌بیند. کسانی که فهم ندارند چشم غیب‌بین ندارند؛ فقط با چشم ظاهر می‌توانند نگاه کنند؛ با چشم فهم و عقل نمی‌توانند چیزی ببینند. اگر کسی دیده‌های خود را که غیب است برای کسانی که دیده‌شان باز نیست، بیان کند و به آن‌ها خبر بدهد؛ به دیوانگی متهم می‌شود. می‌گوید: «من می‌بینم که بیست یا سی سال دیگر این مملکت به کجا می‌رسد. دارم می‌بینم. می‌گویند: «چه می‌گوید؟ دیوانه است.»

او دارد می‌بیند؛ دروغ نمی‌گوید.. واقعاً بیست یا سی سال دیگر را دارد می‌بیند. می‌گوید: «این ره که تو می‌روی به ترکستان است.» «نرو! من دارم می‌بینم که سر از کجا درمی‌آورد. آن کسی که نمی‌بیند هم حق دارد؛ چون چشمش باز نیست. آن چشم را که خدا به نام عقل، فهم و شعور به او داده، باز نکرده است. چشم خود را بسته است؛ می‌گوید: «من که نمی‌بینم!!» بنابراین قبل از این که ما حقیقتی را به مردم بگوییم باید چشم حقیقت‌بین مردم را باز کنیم وگرنه آب در هاون کوبیدن است.

شما می‌گویید: «هست» اما طرف مقابل می‌گوید: «من که نمی‌بینم!» شما می‌گویید: «من می‌بینم!» اما آن شخص می‌گوید: «تو دیوانه هستی!» چه کنیم که چشم عقل و شعور مردم باز شود؟ خداوند

متعال عقل، فهم و شعور داده است. این چشم را خدا در همه قرار داده است. این چشم بسته است. باز نیست.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لَمْ أَكُنْ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» نشد که من خدایی را عبادت کنم که او را نمی‌بینم. حالا ما نشد خدایی را عبادت کنیم که می‌بینیم. همین‌طوری داریم خدایی را که نمی‌بینیم عبادت می‌کنیم. ما می‌گوییم: «خدا مگر دیدنی است؟!» حالا حضرت هرچه بگوید. می‌گوییم: «آقا چه می‌گوید؟ خدا که دیدنی نیست!! ما می‌خواهیم با کدام چشم خدا را ببینیم؟! با این چشم سر؟! او با کدام چشم خدا را می‌بیند؟! با چشم عقل، رفهم و شعور؛ با دیدگان قلب و حقایق الایمان خدا را می‌بینیم. پس ما چرا نمی‌بینیم؟ چون چشم باطن و دل‌مان را باز نکرده‌ایم؛ بسته است. وقتی به دنیا آمديم بسته بود؛ هنوز هم آن‌را باز نکرده‌ایم.

همه انبیاء و اولیاء خدا آمدند که چشم ما را باز کنند. تا قبل از این که چشم بسته از این دنیا برویم چشم ما باز بشود. انبیاء الهی نیامدند که مطالب یا حقایقی را بیان کنند؛ ما هم چشم بسته قبول کنیم بلکه حقایق را بیان کردند تا شاید باعث شود چشم بسته ما باز بشود و خودمان بتوانیم حقایق را ببینیم، بفهمیم و بیابیم. چشم بسته حقایق را قبول کردن به معنای کور و دست‌خالی از دنیا رفتن است. منتظر نشویم که بعد از مرگ به حساب‌مان برسند؛ باید خودمان قبل از مرگ به حساب خودمان برسیم. با کدام چشم می‌شود حساب‌رسی کرد؟ چشم عقل می‌خواهد؛ چشمی که حقایق ایمان را می‌بیند.

حقیقتی که چشم بسته پذیرفته شود هیچ سود و فایده‌ای ندارد. این حقیقت چه سودی می‌تواند برای ما داشته باشد؟ حقیقت آن است که دانستنی، یافتنی، شناختنی و معرفت پیدا کردنی باشد. چشم بسته قبول کردن اصلاً قبول کردنی نیست. شما اگر حقیقتی را نفهمیدی نمی‌توانی بگویی: «آن را قبول کردم» چه چیزی را قبول کردی؟! این قبول کردن باید سود و منفعتی داشته باشد. می‌گوید: «هرچه شما بگویید من قبول می‌کنم.» حُب بگو من چه گفتم که تو قبول کردی؟! می‌گوید: «نمی‌دانم! نمی‌فهمم چه گفتی!! اما هرچه گفتی خوب گفتی!» از مادر من نقل می‌کنم که پدرم هفتاد یا هشتاد سال پیش همین‌جا در تکیه چال دولاب آقای «کافی» خدا او را رحمت کند منبر می‌رفت. خیلی از بزرگان که اهل منبر بودند این‌جا منبر رفتند. بعضی از آن‌ها هم پای منبر این افراد می‌نشستند.

وقتی از تکیه بیرون می‌آمدند، شخصی دیر رسیده بود. می‌خواست زودتر بیاید اما نشده بود. آمده بود می‌پرسید: «شما که بودی، بگو آقا چی بگفت؟! با لهجه دولابی غلیظ می‌گفت: «خب چی بگفت؟ هر چی بگفت خوب بگفت!» شب اول قبر از ما سؤال می‌کنند: «پیغمبران الهی آمدند این همه مطالب و آیات گفتند. چی بگفتند؟» خدا می‌داند چند سال است داریم همین‌طور مطلب می‌خوانیم اما تمام نمی‌شود.

می‌گوییم: «خوب بگفتند!» خدا هم می‌گوید: «به طویله بهشت برو!» خدا تو را به بهشت می‌برد اما در طویله قرار می‌دهد. بهشت هم طویله دارد. می‌گوید: «او را ببرید؛ نمی‌شود با این آدم حرف بزنی. می‌گوییم: «چه بگفت؟» می‌گوید: «خوب بگفت!!» به او چه بگوییم. اگر می‌گفت: «بد گفت!» می‌گفتم او را جهنم ببرید. می‌گوید: «خوب بگفت!» حُب این آدم را باید به بهشت ببریم، منتهی بهشت جای آدم‌های نفهم نیست؛ جای آدم‌های فهمیده است. برای همین خدا یک طویله هم کنار بهشت گذاشته است؛ می‌گوید: «او را به طویله ببرید!»

فهم و شعور با چشم سر دیدنی نیست. نمی‌شود آن‌را نشان داد. حالا وحی یک پله بالاتر از فهم و شعوری است که ما داریم. به پیامبر خدا وحی می‌شد. ملائکه خدا این وحی را می‌آوردند. مردم می‌گفتند: «اگر راست می‌گویی و به تو وحی می‌شود؛ ملائکه حرف‌هایی را که می‌زنی آورده‌اند و به تو گفته‌اند؛ آن‌ها را به ما نشان بده تا ما آن‌ها را ببینیم» «لَوْ مَا تَأْتِيَنَا بِالْمَلَائِكَةِ»

«اگر راست می‌گویی چرا آن‌ها را پیش ما نمی‌آوری تا ما آن‌ها را ببینیم؟» اگر به ما بگویند: «اگر راست می‌گویی و حرف‌هایی که می‌زنی درست است؛ به ما نشان بده ببینیم.» چه جوابی می‌دهیم؟! اصلاً فهمیدن چیست؟ این فهم توسط چه کسانی انجام می‌شود؟ همه این کارها توسط ملائکه الهی اتفاق می‌افتد؛ ملائکه الهی که موجودات قدرتمندی هستند. خداوند متعال این عالم را مملو از ملائکه الله کرده است. همه این ملائکه امور عالم را اداره می‌کنند. این نظمی که در عالم وجود دارد به خاطر وجود ملائکه است. ملائکه چه کسانی هستند؟ همان قوانین موجود در عالم هستند. گاهی اسم آن‌ها را قانون می‌گذاریم گاهی هم به آن‌ها ملائکه می‌گوییم. البته فرقی نمی‌کند. ملائکه، موجودات قدرتمندی که قوانین این عالم هستند و این عالم توسط آن‌ها اداره می‌شود. شما وقتی مطلبی را می‌فهمی، ملائکه کمک کرده‌اند که شما توانستی آن مطلب را بفهمی. یعنی قانون و حساب و کتابی دارد؛ بی‌نظم نیست. فهمیدن، قانون دارد یعنی ملائکه موکل دارد که به شما حالی می‌کنند. همه چیز ملائکه دارد. تمام سلول‌های بدن ما که زنده هستند و دارند درست و به‌جا کار می‌کنند، روی حساب است؛ نظم دارد. هماهنگ با سلول‌های دیگر کار می‌کنند؛ بی‌راه نمی‌روند؛ عوضی کار نمی‌کنند. قلب، کبد، کلیه و تمام اعضاء و جوارح شما براساس نظم و قانون کار می‌کنند. چه کسی آن‌ها را در مسیر درست خود قرار می‌دهد و آن‌ها را زنده نگه می‌دارد؟ همه این‌ها، کار ملائکه الله است. برای هر سلولی، ملائکه‌ای موکل است که آن را اداره می‌کند. ما این مطلب را بیان کردیم؛ حالا اگر کسی بگوید: «آقا این ملائکه را به ما نشان بده ببینیم!» باید چه جوابی به او بدهیم؟!

در گروه‌های مجازی با یک نفر از آتئیست‌ها که به خدا و معنویت اعتقاد نداشت بحث می‌کردیم. این شخص اصلاً به غیب اعتقاد نداشت. گفتم: «چه چیز را قبول داری؟» گفت: «فیزیک!، ماده!» نر هم

قبول نداشت؛ فقط ماده!! گفتم: «این عالم فیزیک و ماده را که شما قبول داری؛ آیا قبول داری که قوانینی بر آن حاکم است؟» گفت: «بله!» گفتم: «عالم ماده که ماده است اما قوانین آن که دیگر ماده نیست؛ نر است!! اگر بگوییم ماده را نشان بده، آن را می آوری و به ما نشان می دهیو می گویی این است! اما قانونی که بر این ماده حاکم است را به من نشان بده تا ببینم؟ قانون جاذبه زمین را به من نشان بده. این چه قانونی است؟ چه شکلی است؟ چقدر جا می گیرد؟ حجم و اندازه اش چقدر است؟ چه رنگی و چه مزه ای است؟ آن را لمس کن ببینم. آن را در مشت خود نگاه دار و به من نشان بده!» بحث که به اینجا رسید تمام شد. گفت: «نه! شما قابل هدایت نیستید!» راست هم می گفت. آن هدایتی که آن ها می خواهند چیز دیگری است؛ دنبال یک کار دیگر است. می خواهد زیرآب عالم معنا و حقیقت را بزند که بعد هر کاری دلش می خواهد بکند و به خواسته های دنیایی خود برسد. فهم را قبول نداشت چرا چون فهم را نمی شود نشان داد. می گفت: «انسان عقل ندارد. عقل چیست؟! L

گفتم: «اگر این مطلب را زودتر می گفتمی این همه با شما بحث نمی کردیم. شما عقل را قبول نداری ما فکر می کردیم شما عقل داری. می گویی: «اصلاً عقلی وجود ندارد!» یعنی برای خودت عقل، فهم و شعور قائل نیستی» می گفت: «من یک ربات هستم. انسان یک ربات هوشمند است!!» اگر از اول می دانستیم این عقیده را داری که ربات هوشمند هستی با شما بحث نمی کردیم. بیکار که نیستیم با ربات بحث کنیم.» ما خیال کردیم آدم هستی؛ عقل، فهم، شعور، قدرت انتخاب و اختیار داری!! بعد به او گفتم: «هنوز هم ما معتقد هستیم تو عقل داری اما خودت نمی فهمی؛ می گویی عقل ندارم. خیال می کنی عقل نداری. کسی که منکر خداست منکر عقل، فهم و شعور هم هست!»

همین بحث در قرآن هم آمده است. به پیامبر عرض می کردند: «اگر راست می گویی که ملائکه این وحی را به تو نازل کرده اند؛ آن ها را به ما نشان بده!» خداوند چه جوابی می دهد؟ «مَا نُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ» ما ملائکه را نازل نمی کنیم مگر حق و به جا باشد یعنی آن ها را نازل می کنیم شما هم می توانید بفهمید همان چیزی را که پیغمبر می فهمد. او به یک شکل می فهمد شما هم به شکل دیگر می توانید بفهمید. به عنوان مثال، پیامبر جبرئیل را می توانست ببیند، شما هم دیگر ملائکه مثل عزرائیل را می توانید ببینید. بالاخره شما هم می فهمید. عالم پر از ملائکه است. ما که اسم همه آن ها را نمی دانیم. شما هم می توانید بفهمید اما فهم به این راحتی نیست؛ خدا فهم را به هرکسی نمی دهد. ملائکه ای که خدا مأمور کرده است که فهم ما را رو بیاورند و پلک چشم عقل ما را باز کنند که حقیقت را ببینیم و بیابیم؛ کیلویی عمل نمی کنند که فهم همه را از دم رو بیاورند. قوانین و حساب و کتابی دارد. باید به جا باشد تا خدا ملائکه را نازل کند. اگر خداوند این ملائکه را نازل کند یعنی چشم عقل و فهم شما باز شود و شما بتوانید ببینید، دیگر به شما مهلت نمی دهد. «وَمَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِينَ»

علت این که یک سری بلاها نازل نمی شود همین است که بحمدالله اکثریت ما نمی فهمیم. نفهمیدن خود نعمتی است. نفهمی هم برای خود عالمی دارد. یا باید بفهمی که بلا نازل نشود یا باید نفهمی که بلا نازل نشود. اما اگر فهمیدی و به آن پای بند نبودی یا بر خلاف آن عمل کردی بلا نازل می شود. تا وقتی نمی فهمی خدا می گوید: «نمی فهمد! باید به تو مهلت بدهم تا بفهمی!» مهلت می دهد.

«لطف حق با تو مدارا ها کند

چون که از حد بگذرد رسوا کند»

البته خداوند تا اندازه ای مهلت می دهد. می گوید: حالا نمی فهمند اما بعداً کم کم می فهمند!» به پیغمبرش می گوید: «باز هم هدایت کن. باز هم تلاش کن!» می گویند: «حضرت نوح علیه السلام نهصد و پنجاه سال با مردم سخن گفت و آن ها را نصیحت کرد بلکه چشم یک نفر باز شود و ببیند.» بحث سر دیدن است. بحث سر این نیست که شما بگویید: «هرچه شما می گویی من قبول کردم! پی کارمان برویم!» بلکه بحث سر باز شدن چشم و دیدن است. آیا دیدی و قبول کردی یا ندیده، نفهمیده و نسنجیده می گویی قبول کردم که شر آن را بکنی؟! می خواهی چشم خود را باز نکنی فقط می گویی قبول کردم. اسم این را ایمان به خدا گذاشته ای. این که ایمان به خدا نیست. آیا خدا را می شناسی؟

شخصی خدمت «حاج اسماعیل دولابی» رضوان الله تعالی علیه آمد و گفت: «آقا می خواهم کاری انجام بدهم؛ به نظر شما آن را انجام بدهم یا نه؟ حاج اسماعیل به او گفت: «با توکل بر خدا انجام بده.» آن شخص هم که یک کاسب ورشکسته و ضرر دیده بود، آن کار را انجام داده بود. دوباره خدمت حاج اسماعیل آمد و گفت: «آقا من آمدم به شما گفتم به من بگو آن کار را انجام بدهم یا نه؟ شما غیب می بینید!!» خیال می کردند آقا غیب می بیند. راست هم می گفتند ایشان غیب را می دید یعنی می فهمید؛ عقل، فهم و شعور داشت. حاج اسماعیل گفت: «من به تو چه گفتم؟ گفتم بر خدا توکل کن و کار را انجام بده. آیا بر خدا توکل کردی؟» گفت: «بله بر خدا توکل کردم.» گفت: «آیا خدا را می شناسی؟ آیا خدا را شناختی و به او توکل کردی یا همین طوری گفتی: «توکلْتُ علی الله» بریم ببینیم چه می شود؟! ان شاء الله به نتیجه می رسیم؛ هرچه دل مان می خواهد می شود؟! آیا این توکل بر خدا است یا توکل بر خواسته دلت؟ اصلاً خدا را می شناسی؟» بعد به او گفته بود: «من کی گفتم به خدایی که نمی شناسی توکل کن؟ من گفتم به خدایی که می شناسی توکل کن» به خدا، نه اسم خدا توکل کن.

ما همین طوری می گوییم: «توکل بر خدا!» بعد آن چیزی که می خواهیم نمی شود؛ می گوییم: «نشد!» با خدا هم چپ می افتیم چون خدا را نمی شناسیم. به غیر خدا توکل می کنیم بعد اسم آن را «خدا» می گذاریم. تمام انبیاء و اولیاء خدا آمدند که به ما بگویند چشم عقل تان را باز کنید. حقایقی وجود دارد

که با چشم سر قابل رؤیت و دیدن نیست؛ اگر این حقایق را نبینید دست‌تان خالی می‌ماند. روزی می‌آید که دیگر این چشم سر وجود ندارد؛ این دنیا از شما گرفته می‌شود. شما می‌مانی و حقایق عالم که جز با چشم عقل دیده نمی‌شود. شما می‌مانی و آن حقایق و چشمی که بسته است. مثل بچه‌ای که از رحم مادر متولد بشود اما کور است. چشمش باز نشده است؛ سالم نیست. از این چشم نمی‌تواند استفاده کند. کور وارد عالم بعد می‌شود؛ نمی‌توانی استفاده ببری.

البته نوزادی که از شکم مادر به دنیا متولد می‌شود اگر چشم سر نداشته باشد لااقل حس لامسه، شنوایی، بویایی و چشایی دارد و با این حواس می‌تواند کارهایی در دنیا انجام بدهد. بعد از مرگ همه چیز از کار می‌افتد؛ هیچ چیز جز همان چشم عقل باقی نمی‌ماند. ما هم که روی چشم عقل‌مان کار نکرده‌ایم. از آن استفاده نکرده‌ایم. یک نفر معرفی کنید که چشم عقل خود را به کار انداخته باشد و دارد از آن استفاده می‌کند. چشم عقل همان است که حقایق را می‌بیند. حقایق چیست؟ حقیقت عالم این است که این دنیا فانی است، باقی نیست؛ ما هم که انسان هستیم از موجود فانی خوش‌مان نمی‌آید. ما چیز باقی را می‌خواهیم؛ «إِنِّي لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ»

حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: «من موجوداتی را که افول می‌کنند؛ زائل می‌شوند و از بین می‌روند دوست ندارم!» فطرت انسان این‌گونه است. انسانی که به دنبال خدا که باقی است می‌گردد اگر چشم خدایی او در دنیا باز نباشد بلکه فقط چشم سر و حواس پنج‌گانه‌اش فعالیت کند؛ چنین انسانی کجا دنبال خدا می‌گردد؟ در همین دنیا! به جای خدا، پول، پست و مقام و غیر خدا قرار می‌دهد. نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که دنیا تمام می‌شود اما می‌بیند به خواسته‌اش نرسیده است. هرچه بیشتر دویده و تلاش کرده است، کمتر نتیجه گرفته است؛ به آنچه که می‌خواست نرسیده است. مگر تا الان شده است؟ ما این‌همه از بچگی تا حالا خواسته داشتیم، به هر کدام از خواسته‌ها که رسیدیم دیدیم این هم نیست. بالاتر برو! دنبال یک چیز دیگر برو! از این شاخه به آن شاخه! همین طور داریم می‌دویم بعد اوضاع همین است. به هرچه که برسی بعد از مدتی می‌بینی این هم آن نبود. دلت را می‌زند! ما تا کی می‌خواهیم همین‌طور امتحان کنیم؟

تا وقتی هم چشم عقل ما باز نشود نمی‌توانیم این حقیقت را درک کنیم و بفهمیم که آرامش ما در تأمین خواسته‌های مرکب ما نیست؛ ما حیوان نیستیم. ما نیازهایی داریم که با تأمین‌کننده‌های مادی دنیایی، این نیازها تأمین نمی‌شود. ما نمی‌توانیم به آن آرامشی که می‌خواهیم برسیم. این‌ها آرامش‌های موقتی است. اگر بالاترین آسایش را در دنیا برای خودمان به وجود بیاوریم باز هم به آن آرامشی که می‌خواهیم دست پیدا نمی‌کنیم. دنیا جای آرامش نیست. گنجایش این آرامش را ندارد. روزی می‌آید که همه نعمت‌های دنیا از ما گرفته می‌شود. ما از حالا باید به فکر باشیم. خدا نعمت دنیا را

برای خود ما قرار نداده است بلکه این نعمت‌ها برای مرکب، بدن و بعد حیوانی ماست؛ ما بعد دنیایی و حیوانی هم داریم. غذا و نیاز خود ما چیز دیگری است که آن، حقیقت‌خواهی است. حق و خداست که چشم حقیقین و عدل‌بین می‌خواهد. اسم آن، عقل است. بازکننده می‌خواهد. انبیاء آمدند که این چشم را باز کنند؛ اگر چشم عقل‌بین ما در دنیا باز نشود، سرگردان و حیران می‌شویم، به این در آن در می‌زنیم. یک روز می‌گوییم اگر این رئیس جمهور برود و رئیس جمهور دیگر بیاید کار درست می‌شود. این رئیس جمهور می‌رود، دیگری می‌آید اما باز می‌بینیم چیزی درست نشد. باز می‌گوییم: «این رئیس جمهور مشکل دارد اگر یکی دیگر بیاید کار درست می‌شود.» یکی دیگر می‌آید باز هم می‌بینیم اگر بدتر نباشد باز هم مشکلات و گرفتاری‌های دیگر وجود دارد. اگر برجام تصویب بشود کار حل است. مشکلات همه درست می‌شود.

دو دیدگاه وجود دارد. یک عده می‌گویند: «اگر برجام تصویب شود؛ کارها درست می‌شود» یک عده هم می‌گویند: «اگر تصویب نشود؛ کارها درست می‌شود.» هم تصویب شدن و هم نشدنش را دیدیم؛ از این به بعد را هم خواهیم دید. داریم در دنیا دنبال آرامش و راه نجات می‌گردیم. خیال می‌کنیم گم‌شده ما این است در حالی که گم‌شده ما حق است. همان چیزی که حق، خوب و درست است باید تصویب شود. ما گم‌شده خودمان را پول و آسایش دنیا می‌دانیم؛ بعد طبق نگاه مادی خودمان می‌گوییم چه کار کنیم که پول به دست بیاوریم؟ برای چه دزدی می‌کنند؟ چون می‌بیند اگر دزدی کند پول به دست می‌آورد. می‌رود قاچاق‌فروشی یا مواد مخدر می‌فروشد. چرا این چیزها را می‌فروشد؟ چون می‌بیند با فروش این چیزها پول زیادی به دست می‌آورد. دنبال پول است. برای چه اختلاس می‌کند؟ چون می‌خواهد به کشورهای خارج برود و در آن‌جا عیاشی کند؛ این کار پول می‌خواهد. کسانی که این کارها را نمی‌کنند یا دست‌شان نمی‌رسد؛ می‌گویند: «بو می‌دهد!» یا می‌ترسند! هزار و یک علت مادی دیگر دارد. این مسأله را به معنویت خیلی ربط ندهیم. بگوییم: «به‌خاطر این‌که دین یا اعتقادات قوی و محکمی دارد این کارها را نمی‌کند.»

یک نفر را معرفی کنیم که خدا را به ما معرفی کرده باشد که چشم ما باز شود. هرکس آمد خدا را معرفی کند بر سر او زدند. گفتند: «این مجنون و دیوانه است.» کفن پوش به خیابان آمدند؛ نگذاشتند چشم ما باز شود. نگذاشتند مطلبی را بیان کنند که چشم مردم باز بشود. اگر انسانی که خدا، حق و بی‌نهایت را می‌خواهد در دنیا بیفتد، دست به جنایت می‌زند. فطرت انسان بی‌نهایت خواه است. اگر این انسان به جان دنیا بیفتد همه را می‌خواهد بدرد، بخورد و ببرد. از دم به صغیر و کبیر رحم نمی‌کند؛ هر فساد بتواند مرتکب می‌شود. نمی‌خواهد فساد کند؛ دنبال خواسته‌های خودش است اما از آن، فساد درمی‌آید. دیگر برایش مهم نیست از چه راهی جنایت و فساد می‌کند. دنیا همین اوضاعی می‌شود که می‌بینید. منتهی تا وقتی که ما صراحتاً با حق مخالفت نمی‌کنیم؛ یواشکی دنبال دنیا می‌رویم اما اسم

آن را را خدا و حق می‌گذاریم؛ خودمان هم نمی‌فهمیم که داریم چه کار می‌کنیم. خدا می‌فرماید: «من به شما مهلت می‌دهم. بروید. عیب ندارد. مهلت می‌دهد. اما اگر حق روشن بشود یعنی عیان بشود بیان بشود و همه بفهمند دیگر مهلت نمی‌دهد ها. که وقتی حق را شناختی و فهمیدی دیگر دیگر این طور نیست که بتوانی هر کاری انجام بدهی چون دیگر مهلت نداری. همان می‌شود که:

«لطف حق با تو مدارها کند

چون که از حد بگذرد رسوا کند»

«مَا نُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِينَ» اگر ملائکه به شما نازل شوند. ملائکه نازل شوند نه اینکه با این چشم سرتان ملائکه را ببینید. نه. ملائکه نازل شوند یعنی فهمتان باز شود و حقیقت را بفهمید. «وَمَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِينَ» دیگر به شما مهلت داده نمی‌شود. یکی از موقعیت‌هایی که در آن چشم باطن انسان باز می‌شود و حقیقت را می‌بیند، مرگ است. دیگر به او مهلت داده نمی‌شود. با انتخاب اختیاری خودتان تلاش کنید که حقایق را بفهمید. بفهمیم و قبول و باور کنیم که دنیا اصلاح نمی‌شود مگر از راه اصلاح آخرت. یعنی انسان‌ها نباید در دنیا به دنبال خودشان و خدای خودشان بگردند چرا که به دنیا گند می‌زنند. تمام فسادها و تباهی‌هایی را که در دنیا می‌بینیم به‌خاطر این است که انسان‌ها در دنیا دنبال خدا می‌گردند. می‌خواهد به پولی برسد که بین پول کاری را کند که خدا انجام می‌دهد. مثل این می‌ماند که شما تشنه هستی اما مرتب غذا بخوری. گم‌شده شما آب است اما شما خیال می‌کنی گمشده‌ات غذا است. بیشتر غذا می‌خوری و تشنه‌تر می‌شوی؛ می‌گویی: «چرا تشنگی‌ام برطرف نمی‌شود؟!»

خداخواهی، بی‌نهایت خواهی است؛ به کم هم راضی نمی‌شود. انسان بی‌نهایت خواه را نباید در دنیا رها کرد بلکه باید به او آموزش داد و خدا را به او معرفی کرد وگرنه دست به اغتشاش، انقلاب، شلوغ‌کاری، اختلاس، دزدی، جنایت، خیانت و... می‌زند. هر کاری از دستش بربیاید انجام می‌دهد تا به خدا برسد. آیا با این کارها به خدا می‌رسد؟ نمی‌رسد.

چرا که دنیا جای خدا نیست. اگر دنیا جای خدا بود که آخرت معنا نداشت. دنیا فانی است؛ باقی نیست. این قانون ساده است؛ خیلی هم ساده و روشن است که انسان باید خود را در جهان پیدا کند تا به آرامش برسد. به جهان هم کاری نداریم. خودت می‌خواهی به آرامش برسی.

تک‌تک ما می‌خواهیم آرامش داشته باشیم و برای این کار باید خودمان را پیدا کنیم. باید بفهمیم که خواسته واقعی ما هیچ‌یک از این چیزهایی که در دنیا وجود دارد نیست. این چیزها بود بود؛ نبود نبود. شد شد؛ نشد نشد.

«جهان به کامم اگر شد که شد نشد که نشد

سپهر رامم اگر شد که شد نشد که نشد»

به قسمت ازلی راضی هستم؛ این آرامش زمین و زمان می‌شود؛ «همه به نامم اگر شد که شد نشد که نشد» به این آرامش می‌گویند. اولش که انسان می‌شنود؛ وقتی فهمید آرامشی پیدا می‌کند اما بعد از مدتی دوباره این آرامش از دست می‌رود چون یادش می‌رود چه بود. ذکر و یاد خدا، تکرار می‌خواهد و این تکرار به ایمان تبدیل می‌شود. ایمان به خدا یعنی همیشه ذکر و یاد خدا را تکرار کن، به خودت توجه بده که من این چیزها را نمی‌خواهم؛ این چیزها به درد من نمی‌خورد بلکه آنچه که به درد من می‌خورد حق است. اگر من با حق باشم و حق با من باشد کار من درست خواهد بود و به آرامش خواهم رسید. اما اگر با حق نباشم آرام نخواهم بود. اگر همه دنیا را به من بدهند اما حق با من نباشد و از راه ناحق به دست آورده باشم در قعر جهنم در عذاب الهی می‌سوزم. این حقیقت را مرتب به خودت القاء و تلقین کن که این القاء، تکرار و تلقین حقیقت در قلب تو به ایمان تبدیل می‌شود. در نتیجه ایمان، بقاء پیدا می‌کند و باعث می‌شود انسان در شرایط و موقعیت‌های دشوار زندگی خود را گم نکند و خدا را از یاد نبرد.